

زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین

□ استاد سید محمد خامنه‌ای

تسمت بیست و پنجم

منصب آسمانی «خلافت الله» بدانند و او را از بساط می و معشوق زمینی به عرش اعلا برسانند!

اینگونه تلاشهای تملق‌آمیز گاه به رسیدن به قرب شاهان و امرا می‌انجامید، اما گاه دست انتقام الهی پاداش دیگری می‌داد و مقدمات قیاس، عکس نتیجه می‌بخشید همچنانکه خلیفه جوان بجای آنکه وی را قاضی القضاات کند یا به وزارت خود نصب نماید، او را از خود راند و در نتیجه غزالی مایوس و درمانده به وطن خود - طوس و نیشابور - روی آورد و بنگارش آثار اخلاقی یا صوفیانه پرداخت که در پشت الفاظ آن معنایی نهفته نبود و صدف زیبایش گوهری نداشت.

نوع دوم کتبی است که حکما و گاه علما، عرفا و شعرای دیگر برای بزرگان نوشته‌اند که در ظاهر علمی یا اخلاقی (و گاه ادبی) آن، آموزه‌هایی اخلاقی و اندرزهایی حکیمانه نهفته بود، تا شاید در دل سنگ امیران و شاهان اثر کند و آنانرا به راه انسانیت رهنمون گردد و عامه مردم را از گزند خصایل حیوانی و درنده‌خویی آنان بدور نگهدارد. کتابهایی همچون گلستان سعدی و شاید اخلاق ناصری و اخلاق محتشمی از این گونه‌اند.

نوع سوم، کتبی است که بنا بدرخواست ملوک و امرا از طرف دانشمندان و حکما به نگارش درمی‌آمده که یا بشکر نعمت و حسن اخلاق ملوک بوده و یا برای پرهیز از خطر خشم و آتش انتقام آنان، و در نتیجه کتاب یا کتابکی بنام آنان نگاشته شده و در مقدمه آن، از آن امیر یا شاه بنیکی نام برده شده است.

یکی از مباحث حاشیه‌ای - ولی قابل توجه - در بررسی کتب دانشمندان و حکما و فلاسفه، بررسی و سخن از کتبی است که برای شاهان و امرا و یا اعیان زمان و گاه برای احباء و مریدان خود به نگارش درمی‌آمده است، از اینرو جا دارد که در کنار سخن از کتب حکیم صدر المتألهین به این نقطه سؤال برانگیز نیز اشاره شود. نگارش کتاب و رساله برای بزرگان عادتاً از یکی از سه انگیزه عمده برمیخاست: یا برای تقرب به آنان و رسیدن به مال و جاه بود و یا بقصد اصلاح و تربیت آنان ولی بزبان علمی و از راه اشاره و ایما، و یا از روی بیم جان و پاسخ به درخواست آنان و رفع خطر از خود.

نمونه واضح نوع اول کتاب فضائل المستظهرية و فضایح الباطنية نوشته ابو حامد غزالی است که پس از محروم شدن از حمایت سلاجقه و با مرگ نظام الملک طوسی و ملک‌شاه، آن کتاب را بقصد دلجویی و تقرب، دیر هنگام، به خلیفه جوان عباسی المستظهر بالله (فرزند مقتدر بالله معزول) برای وی نوشت تا ضمن ادامه حملات خود به شیعه و طرفداران امامت اهل بیت (علیهم السلام)، خلافت مشروع آن نورسیده بوستان عیش و عشرت خلافت بغداد را اثبات و در جایی از کتاب - برخلاف شیوه طرفداران خلفای اولیه که خلفا را فقط خلیفه رسول الله می‌دانستند - این خلیفه جوان را حتی دارای

شاید بتوان کتاب جامع عباسی شیخ بهاء الدین عاملی و کتاب صراط مستقیم میرداماد را از این دست دانست؛ زیرا که با احتمال قوی بامر شاه عباس اول و بنام او به رشتۀ تحریر درآمده است و نیز کتاب اوصاف الأشراف و اخلاق ناصری خواجه طوسی که آنرا برای صاحب بن عباد و ناصر الدین قهستانی نوشته است.

• صدرالمتألهین مانند استادش شیخ بهاء «از سمور و حریر بیزار» بود و از قرب سلاطین گریزان و گرد آنان نمی‌رفت.

ما برای صدرالمتألهین (ملاصدرا) هیچیک از این قبیل کتب را سراغ نداریم، بجز مقدمه‌ای که در برخی نسخ از کتاب حدوث العالم در دست است و آنرا به امیر الامرای اقلیم فارس - امامقلیخان فرزند الله‌وردیخان - که گویا شاگرد وی بوده یا به این حکیم ارادت می‌ورزیده (در جلد اول این کتاب گذشت) و خود او و فرزندش با حکمت و ادب آشنایی داشته‌اند، اهداء کرده است.

اما صدرالمتألهین مانند استادش شیخ بهاء «از سمور و حریر بیزار» بود و از قرب سلاطین گریزان و گرد آنان نمی‌رفت. مانند دیگر واصلین به حقیقت در اندیشه تربیت جوانان و پرورش نورستگان حکمت و عرفان بود، از اینرو کتب او را می‌بینیم که در برخی، حکمت و معرفت را همچون دانشی دشوار همراه برهان و استدلال می‌نویسد و در برخی بمثابه اخلاق، همراه شواهد و آثار؛ تا با دو بال علم و اخلاق آنان را به پرواز درآورد.

وی به شاگردانش نیز می‌آموزد که همچون برخی از علما و مدرسین، بطمع رزق و مال و مقام به دربار شاهان و امرا نروند و روزی حلال مقسوم و مقدر را به رزق حرام و مال درباریان نفروشدند و فریب جاه و جلال ظاهری را نخورند.

وی در کتاب واردات قلبیه می‌نویسد:

... قیل: «اعتزال العامة مرؤة تامة» وهو قول حق وکلام صدق؛ فإنا نرى المدرّسين في زماننا كأنهم في رقّ دائم وتحت حق لازم ومئة ثقيلة... ثم المدرّس

المسكين والمولى ضعيف الدين لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردّد إلى أبواب السلاطين ويقاسى الدّل والشدائد مقاساة الدليل المهين... ولو لم يكن ضحكة للشيطان وسخرة لأعوان السلطان لعلم بأدنى تأمل أنّ فساد الزمان لا سبب له إلا كثرة أمثال أولئك الفقهاء المحدثين في هذا الأوان.^۱

این تعابیر صریح و تلخ که از عمق درد این حکیم و رنج او برمیخاست از منش و روش - باصطلاح - علمای زمان صفویه خیر میدهد، که پیش و پس از آن بوده و همین امروز هم شاید کم و بیش جاری و ساری باشد.

موضوعی که از نظر حکمت و تاریخ فلسفه جای بررسی و تأمل دارد آنستکه با وجود وضوح ناسازی و ناسازگاری طبیعی دربار سلاطین و امرا با حکمت و دانش و اندیشه، چرا عده‌ای از دانشمندان، حکما، فقها، و اهل تقوا و سداد، در کنار شاهان بوده و در مناصبی همچون وزارت، مشاورت و قضاوت یا در مصاحبت و مجالست با آنان قرار گرفته‌اند؟

در تاریخ ایران باستان طبقۀ عالیمرتبۀ ای بنام مغان - که نگاهبان مذهب و حکمت و دانشهای بشری و فنون کشورداری و اهل ریاضت و کشف و شهود و اشراق بودند - همواره وزارت شاهان و تدبیر امور کشور را در دست داشتند. در چین و هند نیز طبقه‌ای از روحانیون، رایزنی شاهان را عهده‌دار بودند و حتی شاهان آنجا آداب ارتشتاری و لشگری و طرح نقشه‌های جنگی را از آنان می‌گرفتند و از دانش آنان در تنجیم و تقویم بهره می‌بردند. پاسخ این پرسه آنستکه این شیوه از دو سو مقتضای حکمت بود و حکیمانۀ می‌نمود: اول آنکه امرا و سلاطین، که یا بزور اسلحه کشور و حکومت را بدست آورده و یا آنرا بمیراث برده بودند، بحکم عقل سلیم یا تجربه دانسته بودند که کشورگشائی آسان ولی کشورداری

۱. الواردات القلبية، فیض ۲۳: گفته‌اند که دوری از جامعه کمال مردانگی است و این سخن حق و درست است، چه ما در زمان خود مدرّسان را می‌بینیم که گویی در بند دائم بردگی و زیر بار منت سنگین هستند... مدرس بیچاره همواره به دربار شاهان رفت و آمد می‌کند و ذلت می‌کشد (تا چیزی بدست آورد). اگر خنده و مسخره شیطان و درباریان می‌گذاشت می‌فهمیدند که فساد زمانه سببی جز همین فقهای نوپا در این روزگار ندارد.

*** حتی پیامبر اکرم ﷺ که اوج کمال عقل بشری بود مأموریت الهی داشت که پیش از عزم و اقدام، دست به رایزنی بزند و از مشورت یاران خردمند خود یاری بگیرد.**

آن زمان با تمام ضعف ادراک خود به این حقیقت ملموس رسیده بودند که کار کشورداری دشوارتر از آنستکه از عهدهٔ یکنفر برآید و حتی پیامبر اکرم ﷺ که اوج کمال عقل بشری بود مأموریت الهی داشت که پیش از عزم و اقدام، دست به رایزنی بزند و از مشورت یاران خردمند خود یاری بگیرد.^۲

نمونهٔ این حکیمان و فقیهان ابن سینا، ابن مسکویه، خواجه نصیرالدین طوسی، محقق کرکی، شیخ بهاء الدین عاملی و چندین دانشمند دیگر است که در ظاهر، بطبع و در واقع، بجبر و اضطرار در کنار شاهان به تدبیر امور کشور و خدمت به مردم و حفظ و حراست از اسلام و علم و حکمت و دفاع از حکما و علما می پرداختند و در راه خدمت به این اهداف، مجاورت درنده خویان و حیوان صفتان معروف به شاه و امیر را تحمل، و رنج آنرا بر خود هموار می ساختند، شاهانی که بکمترین بهانه - و بقول سعدی: بسلامی میرنجیدند - سر و جان مردم را بریاد می دادند.

در نظریهٔ اسلامی حاکمیت و حکومت، حاکمیت از آن خداوند متعال و آفریدگار انسان و جهان است و او این حاکمیت را به پیامبران و سپس اوصیا و جانشینان مشخص آنان، بخلافت و نیابت خود، بخشیده و پس از امامان معصوم و معلوم، حاکمیت حق «فقیه» یعنی کسی است که حکیم و دانای بر شرع و قوانین آن باشد (که به آن مجموعهٔ حکمت و شریعت، «فقه اکبر» نام می دادند و در شریعت محض را «فقه اصغر» می خواندند) و در چارچوب حدود و شروط و اوصاف و آداب مذکور و مقرر در نصوص حدیث بگنجد.

۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۵۹.

دشوار و کمرشکن است و بزور بازو و فکر خام و یا تزویر دو روزه نمی توان کشور را اداره کرد و سامان بخشید، زیرا ابزار کشورداری شعور و تدبیر و باصطلاح، سیاست بمعنای حکمت است.

ازاینرو خود را نیازمند مغان می دیدند و منت آنان را می کشیدند و نان و نوای آنان را می رساندند و گوش هوش به سخنان و پند و آموزه های آنان داشتند تا چیزی از صلاح اندیشی آنان در کار ملک و ملت از دست نرود و سلطهٔ سلطنت آنان باقی بماند.

دوم آنکه یکی از اصول حکمت آندوران - که به حکمت مشرقی یا خسروانی معروف است - آن بود که حکومت و سیاست و تدبیر اجتماع و وظیفهٔ حکماست و در دائرهٔ صلاحیت آنان و بتعبیری دیگر «حاکم» باید «حکیم» باشد تا از رموز آفرینش و قوانین جهان و مصلحت انسان باخبر و به عقل و تدبیر مجهز، آنرا در قالب نیازهای روزمره مردمان بکار بندد و خیر را از شرّ و زشت را از زیبا جدا سازد.

ولی چون در آن زمان براساس فرهنگ و سنن گذشتگان، پادشاهی را عطیه ای الهی و از فرّ ایزدی و شاهان را بنا بر اعتقادی مجهول النسب از تخمه خدایان! می دانستند، مغان نیز دانش و حکمت خود را در کنار شاهان، ولی برای بقای مردم و کشورشان، در امور سیاسی بکار می بستند. نام برخی از این حکما مانند جاماسب، بزرگمهر (بوذرجمهر) و دادبه در تاریخ آمده و معروف است.

پس از ظهور اسلام و چیره شدن آن بر ایران و بیرون آمدن حکومت از دست جانشینان منصوب پیامبر ﷺ، یعنی فرزندان و خاندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حکومت مسلمانان از شکل روحانی و الهی خود و از مدیریت مبتنی بر دانش آسمانی امامان خارج و بدست افرادی عادی و متعارف افتاد و «حکومت الهی» به «حکومت عرفی» عادی مبدل گشت؛ ازاینرو حکام وقت که در کار ادارهٔ دشوار کشور فرومی ماندند، ناگزیر به افرادی آگاه و هوشمند احساس نیاز نموده و آنان را به وزارت خود می گماشتند و از اینجا بود که بهره گیری از وزیران دانشمند، حکیم یا ادیب و فرزانه معمول گردیده و امرای

اما در شرایطی که بحکم زور و غلبه یا جهل مردم روزگار، حکومت بدست عوام و در چنگ افراد فاقد صلاحیت بیفتد هم برای حکیم در برابر عقل، و هم برای فقیه در برابر شرع، دو راه و وظیفه هست که حسب اوضاع و احوال فرق می‌کند و حکیم و فقیه حسب اقتضا یکی از آن دو را باید برگزیند:

۱. اگر حضور و مشارکت با حکام بتواند به اسلام و مردم خدمت کند و صولت شر و فساد حکام را بکاهد و دانش و دانشمندان را پاسدار باشد، نوعی مشارکت در امر حکومت و انقاز سهم عقلاست و آنرا عقل و شرع اجازه داده، بلکه حکم بر وزارت و مشاورت و معاشرت شاهان را صادر می‌کند و آنرا بر آنان واجب می‌سازد.
۲. و اما اگر میزان عقل و شرع، مشاورت علما و حکما را سودمند نبیند، حکم قطعی برگریز از دربار شاهان و دوربودن از حوزه قدرت آنان می‌دهد.

ابن سینا سالهای عمر گرنامه خود را به وزارت امرای ری، همدان و گرگان گذراند اما زیر بار وزارت ستمگری خونخوار همچون محمود غزنوی نرفت و بدربار خلیفگان بغداد نیز درنیامد. خواجه طوسی هولاکوی مغول را رام ساخت و نه فقط او را از بت پرستی به اسلام درآورد که بوسیله او دانش و دانشمندان را حمایت کرد و دوران او یکی از پرفروغترین دورانهای حکمت و دانش بود.

- برویم حکمت چشمی تیزبین و بینا دارد و حکم هر کس و هر زمان را می‌داند، حکیم باید در هر دوران تکلیف خود را بداند و راه خود را بشناسد و برگزیند. از اینجاست که سه نوع حکیم را در کارگاه حکمت می‌توان یافت:
۱. حکیم برای حکومت؛ ۲. حکیم برای ملت؛ ۳. حکیم برای خود.

این سومین، از حکمت عملی به اخلاق و خودسازی بسنده می‌کند و آندو سعی در نجات و برگرفتن غریق دارند و در امر سیاست و حکومت و تدبیر کار ملتند.

ملاصدرا هرگز به حکام نزدیک نشد. او در جوانی و در کنار پدر وزیر خود دربارها و امرا را می‌شناخت. بخوبی رنجی را که دو استاد و مربی او - شیخ بهاءالدین و میرداماد - می‌کشیدند می‌دید و بویژه به خوی درنده و سفاک و زنباره و عیاش شاه صفوی آشنا بود، از اینرو

حکمت اقتضا می‌کرد که حکیم برای حکومت نباشد، ناچار تمام تلاش عمر او به خودسازی و تهذیب نفس و خدمت به حکمت و جوانان حکمتجو و مشتاق صرف شد و بر خوان نعمت خود با کتب و آثارش سفرهای چید که تا خورشید از مشرق می‌دمد چون فروغ خورشید، اندیشه بشری را روشنایی می‌بخشد.

*** اگر حضور و مشارکت با حکام بتواند به اسلام و مردم خدمت کند و صولت شر و فساد حکام را بکاهد و دانش و دانشمندان را پاسدار باشد، نوعی مشارکت در امر حکومت و انقاز سهم عقلاست و آنرا عقل و شرع اجازه داده است.**

صدرالمتألهین برخلاف برخی از دانشمندان گوشه‌نشین، گوشه‌نشینی را برای عاقبت‌طلبی برنگزیده بود. در کتاب سه اصل و کسر اصنام و در لابلائی کتب دیگرش روح جهادگر و فتنه‌سوز او آشکار است و او را مردی صریح و بیپروا و دلاوری در عرصه می‌بینیم، اما او نیز همچون سلف خردمند و شهرآشوب خود، ناصرخسرو علوی، گوهر حکمت را بهیچ قیمتی درپای خوکان بشرنما نمی‌ریخت.^۳

ولی نه فقط به دربار صفویه و امرای او نزدیک نشد و خود را از تیررس مسموم آنان بدور نگه می‌داشت، بلکه حتی رساله و کتابی هم برای آنان نمی‌نوشت. از برکت مال و منال که از پدر بارت برده بود نان صدقه اشراف را نمی‌خورد و بسا خود - علی وار - دسترنج و داشته خود را به شاگردان میداد تا عزت نفس و حرمت علم و حکمت را نگهدارند و رو به دربار و درگاه این و آن نیاورند.

۳. قصیده ۶۴ دیوان حکیم ناصرخسرو علوی، تصحیح مینوی، محقق:

من آمم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی در لفظ دری را

ترا ره نمایم که چنبر کرا کن

به سجده مر این قامت عرعری را

کسی را برد سجده دانا که یزدان

گزیدست از خلق مر رهبری را

*** آنچه درباره ملاصدرا روشن است اعتقاد شدید و اهتمام وی به شاخه الهیات و بتعبیر خود او «مبدأ و معاد» است.**

ابعاد علمی ملاصدرا

دانش نه فقط به انسان هویت می‌دهد و اصل وجود را استوارتر و والاتر و «آنچنان را آنچنانتر می‌کند» بلکه با هر رشته و شاخه از علوم که انسان بدان دست یابد بُعدی بر ابعاد وجود او افزوده می‌شود و شکلی هندسی را می‌ماند که اضلاع آن روزیروز بیشتر گردد، از اینروست که عالم ذوابعاد را «متضلع» می‌گویند.

گرچه در طول تاریخ نیز - بندرت - کسانی بوده‌اند که گفته می‌شود جز به یک دانش به دیگر دانشها نپرداخته و باصطلاح در یک شاخه تخصص داشته‌اند اما اعتقاد به تخصص، و گریز از جامعیت در تمام یا چند رشته یا شاخه از علوم، ارمغانی ناخواسته بود که از غرب قرن هیجده و نوزده مسیحی برای ملل شرقی و ملت مسلمان آورده شد، و از این رهگذر - بسا - زیانهایی به این ملل رسید، گرچه این اعتقاد و گرایش در قرن اخیر به سستی گراییده و پایه‌های آن متزلزل شده و پیامدهای منفی آن امروزه آنان را بنوعی «کُلگرای» و باصطلاح «گشتالت» و «هولیسیم» کشانیده است.

این پدیده دو سبب اصلی داشت: یکی روانشناسی خاص نژادی آن مناطق که بطور غریزی به تقسیم کار خانوادگی و اجتماعی گرایش دارد و دیگر گسترش ناگهانی علوم در قرون جدید پس از رهایی از سلطه کلیسای کاتولیک اروپایی که فراگرفتن یک علم جدید گاهی عمر دوباره می‌خواهد.

اما در مشرقزمین و ایران، از قدیم تا قرون اخیر و از جمله در دوره صفویه و زمان ملاصدرا، وضع برخلاف آن بود. حکمت، سزایی بود که در آن همه علوم الهی و طبیعی و ریاضی و علوم اعتباری حتی حکومت و قانون و شهریاری - که بلحاظ تقسیمات دیگر جزء علوم نقلی شمرده می‌شود - همچون خانواده‌ای در کنار هم

می‌زیستند و حکیم، دانشمندی بود که نه فقط حکمت الهی و معارف انسانی را می‌شناخت که ریاضیدان و موسیقیدان و مهندس و معمار و طبیعی‌دان و پزشک و داروشناس، و منجم و هیوی (عالم علم هیئت) بود.

نکته مهم آنکه بین همه این علوم - مانند افراد یک خانواده - رابطه‌ای منطقی و سلسله مراتبی معقول وجود داشت که گاهی از آن به درخت دانشها و «تقسیمات علوم» یاد می‌شود. در آموزش آن علوم هم این سلسله مراتب و درجات رعایت می‌شد، مثلاً علوم طبیعی و ریاضی و منطق بترتیب مقدمه‌ای برای فلسفه و الهیات شمرده می‌شدند.

جامعیت حکما و سلسله مراتب این علوم به همه این علوم کمک می‌کرد و فلسفه و «علم کلی» پشت سر همه این علوم به آنها جهت می‌داد، پزشکی و علم هیئت از هم مایه می‌گرفتند و براساس اعتقاد باینکه جهان و کیهان موجود واحدی است که به آن «انسان کبیر» می‌گفتند، انسان نیز با فراگرفتن حکمت در عین انسان بودن، «عالم صغیر» می‌شد و بین این دو انسان یا دو عالم صغیر و کبیر رابطه‌ای تنگاتنگ بود و با هماهنگی ایندو هم علوم و هم جامعه انسانی سامان می‌یافت.

اما با وجود این وحدت خانواده حکمت - و حتی فراگیری همه علوم پیرامونی آن و جامع شدن و عالم کبیر شدن - برای یک حکیم منافاتی نداشت که بین این درجات فرق و تبعیض بگذارد و با رشته‌ای از آن علوم حسب سلیقه و گرایش خود مهر بیشتری بورزد و عنایت بیشتری بکند.

برخی بسبب فضیلت موضوع بدنبال حکمت الهی می‌رفتند و برخی بسبب کاربردی و فایده اجتماعی یا سود مادی یا انگیزه دینی در رشته دیگری پای اصرار می‌فشرده و بدین ترتیب حکمت الهی هر کس را بگونه‌ای به کاری می‌گمارد تا چرخ اجتماع بشری بگردد.

ملاصدرا و سایر علوم

در زمان ملاصدرا علوم رائج بر دو دسته بودند:

دسته اول علوم مندرج در عنوان عام حکمت که شامل فلسفه و منطق و علوم طبیعی و ریاضی میشد و پزشکی و نجوم و هیئت و فیزیک و داروشناسی و شیمی نیز در

آن نهفته بود و به آن - در اصطلاح عام آن - «علوم حقیقی» می‌گفتند زیرا با اشیاء خارجی و موجودات عینی سروکار داشت، و امروز این دسته از علوم را به دو دسته ماوراءالطبیعه (متافیزیک) و علوم تجربی تقسیم می‌کنند. دسته دوم علوم می که به رشته‌های ادبی و نیز فقه و اصول و تفسیر و علوم قرآنی و حدیث و رجال تقسیم میشد و امروز به آن «علوم انسانی» نیز گفته می‌شود. رشته‌های ادبی (یا ادبیات و علم الآداب) شامل علم لغت، فقه اللغة، صرف و نحو، معانی و بیان و بدیع، تاریخ، شعر و محاضره و خط و امثال آن، تا حدود پانزده رشته بود و بقیه را «علوم شرعی» می‌نامیدند که هر یک گاهی به رشته‌های دیگر تقسیم می‌گردید مثلاً علم تفسیر و چند رشته دیگر همچون آیات الاحکام و تجوید (آواشناسی)، علم اسباب النزول، غرایب القرآن، اعراب القرآن، اسرار الآیات، قصص القرآن، مجاز القرآن، اعجاز القرآن، را «علوم قرآنی» می‌نامیدند و علم فقه (بمعنای عام) نیز شامل فقه، قواعد، اصول فقه، علم رجال، علم الحدیث (و درایه الحدیث و غرایب الحدیث و مشکل الحدیث و مانند آن) و علم الخلاف (یا فقه تطبیقی) و الأشباه و النظائر و مانند اینها بود.

علم فقه (بمعنای خاص) نیز گاه بحسب ابواب مختلف آن و بلحاظ اهمیت اجتماعی به عبادات، امور حسبی (یا امور مربوط به مدعی العموم)، علم فرائض (یا علم المیراث)، فقه سیاسی و حکومتی و احکام السلطانیه، و حقوق مالیه یا فقه الخراج والاموال، و حقوق تجارت و قراردادهای یا فقه التجارة (یا المكاسب) و مانند اینها تقسیم می‌شد و کتب تکنویسی و تخصصی در این ابواب به نگارش درمی‌آمد و در حوزه‌ها تدریس می‌گردید.

در کنار این علوم گاهی علم کلام (بعنوان اعتقادات) و علم اخلاق (بهمین نام) - که اولی از لحاظ تقسیمات عمومی جزء علوم عقلی و دومی بخشی از حکمت عملی شمرده می‌شد - نیز در کنار علوم دینی و مقدمه یا خاتمه فقه و حدیث بکار می‌آمدند.

این تقسیمات با کمی اختلاف همان بود که در قرون اولیه در میان مسلمین رواج داشت (ولی امروز در

حوزه‌های علمیه تقسیم و ترتیب دیگری در علوم دینی معمول است).

ملاصدرا در چنین شرایطی ناگزیر بود که مانند دیگران در جوانی به آموزش همه این علوم بپردازد و آنرا بخوبی فراگیرد. از اینجاست که گاهی از آگاهی او در همه این علوم حتی ریاضیات، هیئت، نجوم، طب و علوم طبیعی سخن می‌رود. ما نیز در همین فصل از کتاب نگاهی اجمالی به آن خواهیم انداخت اگرچه در منابع موجود اثر چندانی از این آگاهی‌های او باقی نمانده است.

آنچه درباره ملاصدرا روشن است اعتقاد شدید و اهتمام وی به شاخه الهیات و بتعبیر خود او «مبدأ و معاد» است. وی در کسر اصنام الجاهلیه^۴ می‌گوید:

وأفضل المعارف: العلوم النظرية الإلهية، وهي أجل شأناً وأعظم من العلوم العملية ويقال لها «علوم المعاملة» لأنها متعلقة بالمعاملات، سواء كانت مع الحق أو مع الخلق، كما يقال للأولى «علوم المكاشفة» لأنها لا يحصل إلا بالهام من الحق.

إن الحركات والأعمال تتراد للصفات والأحوال، وهي تطلب للعلوم و«المعارف». فالأفضل: «العلوم» ثم «الأحوال» ثم «الأعمال». فالعلوم مطلقاً هي الغاية...

با این بینش، بدیهی است که وی تمام عمر و همت خود را بر فراگرفتن و تألیف و تدریس معارف الهی یا همان حکمت متعالیه قرار می‌دهد و فقط درباره آن کتاب می‌نویسد و رسالت خود را در معرفی و ترویج و تبلیغ آن می‌داند. حتی در همین حکمت - که روزگاری مادر تمام علوم و فنون بود و شامل ریاضیات و طبیعیات و فلکیات نیز میشد - وی فقط به الهیات عام و خاص آن نظر دارد و عمر و دقت خود را به دیگر اجزاء سافل آن نمی‌اندازد و چشم از عرش و عرشیات بر نمی‌دارد.

ملاصدرا از آن دسته بود که - با وجود تضرع در بیشتر یا همه علوم زمان خود - از همه آن علوم، فلسفه را برگزیده بود و از بخشهای فلسفه، به علم الهی و شناخت مبدأ و معاد گرایش داشت تا دو سر «حلقه هستی» را بهم بپیوندد.

۴. کسر اصنام الجاهلیه، ص ۷۲، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، تهران، ۱۳۸۱.

گرچه از برخی قرائن چنین برمی آید که وی در علوم دیگر نیز دست داشته، ولی در این حکیم آنگونه دلبستگی به حکمت الهی دیده می شود که گویی به هیچیک از علوم دیگر رغبتی نداشته و فرانگرفته و در تاریخچه زندگی او می بینیم که چسان از کودکی و نوجوانی بدنبال علوم عقلی و عرفانی بوده است.

خود وی در جای جای کتب خود به این مطلب اشاره کرده مثلاً در مقدمه شرح هدایه می گوید:

فصرفت شرطاً من عمري في تحصيلها (الحكمة) وبرهة من دهري في البحث عن إجمالها و تفصيلها و كنت شديد الاشتغال من سالف الأوان بتبينها، كثير التوجه من أول الريعان إلى تقنينها حتى ظهر لي مساعي من تقدمني من علماء الأعصار...

(یعنی بخشی از عمر خود را در تحصیل فلسفه صرف کردم و از گذشته های دور بشدت در درک مقصود گذشتگان کوشا بودم...).

و نیز در مقدمه تفسیر سوره واقعه در همین مضمون می نویسد: «وآتی كنت سالفاً كثير الاشتغال بالبحث والتكرار و شديد المراجعة إلى مطالعة كتب الحكماء...».

در مقدمه کتاب اسفار نیز همین را بتفصیل آورده و از جمله می گوید:

ثم آتي قد صرفت قوتي في سالف الزمان ومنذ الحداثة والريعان في الفلسفة الإلهية... واقتفيت آثار الحكماء السابقين... وحصلت ما وجدته في كتب اليونانيين والرؤساء والمعلمين تحصيلاً يختار للباب من كل باب...

وی با وجود این تلاش و کوشش در راه آموختن حکمت و فلسفه، باز مطلوب خود را در فلسفه ای که در بازار می فروشد یافته نمی بیند و دلارام آرزوی خود را در کنار خود نمی یابد و طبع عطشناک او با این علوم، اگرچه الهی است، سیراب نمی شود و با وجود اهمیت فلسفه، در میان سایر علوم، باز پای او از طلب نمی ایستد و بدنبال چیز دیگری است.

وی در اواخر عمر خود، با وجود آنهمه توشه که از فلسفه و حکمت مشرقی و مغربی که فراچنگ آورده بود، وقتی در سلوک نازام خود به باره قرآن کریم و حدیث

پیامبر و ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - رسید و قدم در آن کاخ شکوهمند کلام الهی گذاشت یکباره آنچه را که در دامن داشت حقیر و ناچیز دید و آثارها ساخته روی به آستان حکمت راستین، که در فرجام تلاش یکعمر خود یافته بود، گذاشت و دیگر از آن درگاه بازنگشت، کسی را می مانست که پس از عمری رفع تشنگی از مردابهای وادی تمنا به فرات رسیده باشد و چشمک خورشید را در تلالؤ امواج آن ببیند، دامن از دست بدهد و آسیمه سر بسوی آن بشتابد.

وی در برخی از کتب خود این حکمت را که از رهگذر وحی و قرآن و الهامات نبوی بدست می آید «حکمت حقّه الهیه» و «معارف یقینیه» و «علوم کمالیه» می نامد و در مقدمه کتاب خود المظاهر الإلهیه چنین می گوید:

ليس المراد منها «الحكمة» الحكمة المشهورة عند المتعلقين بالفلسفة المجازية، بل المراد من الحكمة، الحكمة التي تستعدّ النفس بها للارتقاء إلى الملأ الأعلى... وهي موهبة إلهية لا يؤتى بها إلا من تسيله تعالى... وهي الحكمة المعبزة عنها تارة بـ «القرآن» و تارة بـ «النور» (عند العرفاء) وبالعقل البسيط (عند الحكماء).

(مقصود از حکمت در نظر ما) حکمت مشهور و فلسفه مجازی نیست بلکه آن حکمت است که جان را برای بالایی گرفتن بسوی ملکوت آماده سازد و این موهبتی الهی است که جز از سوی او نیست و از این حکمت گاهی به قرآن تعبیر شده و عرفا آنرا نور و حکما آنرا عقل بسیط نامیده اند.

• ملاصدرا در برخی از کتب خود این حکمت را که از رهگذر وحی و قرآن و الهامات نبوی بدست می آید «حکمت حقّه الهیه» و «معارف یقینیه» و «علوم کمالیه» می نامد.

می‌گوید: «سبب آنکه دیگران به این گنج پنهان دست نیافته‌اند آنستکه آستانه آنرا نیافته و به این سرا از درگاه آن وارد نشده‌اند، ازایترو از «شراب» معرفت باز مانده به «سراب» رسیده‌اند. حکمت چیزی جز خوشه‌چینی از بوستان نبوت و ولایت و سیراب شدن از سرچشمه‌های کتاب و سنت نیست، اگرچه این سخن نزد اهل جهل و جدل نادرست می‌آید و دشمنان حکمت یقینی را خشمگین می‌سازد»^۵.

* * *

با اینحال، صدرالمتألهین در زمان خود یک حکیم جامع بود و با وجود آنکه حتی به حکمت مشهور یعنی فلسفه و علوم عقلی موجود معمول آنروز بسنده نمی‌کرد، باز از علوم دیگر حقیقی و اعتباری و نقلی غافل نبود و همچنانکه می‌دانیم هم در تفسیر و هم در حدیث سرآمد بود و مکتبی را در آندو بنیاد کرده بود.

علمی که در زمان صدرالمتألهین در حوزه‌های علمی ایران رواج داشت در دو دسته کلی تقسیم می‌شد: علوم شریعت که امروز به آن علوم نقلی می‌گویند و حکمت که در اصل شامل فلسفه و منطق و - با قدری تسامح - شامل علم کلام و حتی عرفان نظری می‌شد و بالتبع حکمت طبیعی و ریاضی و هیئت السماء و فروع آنها را نیز دربرمی‌گرفت.

امروز به منطق و فلسفه و کلام، نام علوم عقلی می‌دهند؛ به طبیعیات علوم طبیعی می‌گویند که صدها شاخه دارد و ریاضیات که اقسام آن مشهور است و دیگر علوم امروزی که نام آنها فهرستی دراز می‌طلبند.

یکی از مسائل تاریخی و مورد نظر حکما و متکلمین پیشین طبقه‌بندی علوم بود. فارابی شاید نخستین کس باشد که در اینباره کتاب نوشته و در آن علوم را بحسب آنکه موضوع آن: زبان (علوم صرف و نحو و لغت)، مفهوم (منطق)، کمیات متصل و منفصل، نظری (حساب و هندسه) و کاربردی (موسیقی، نجوم، مکانیک و فیزیک)، طبیعت (اجسام و گیاه و حیوان) و سرانجام موجود بما انه موجود باشد (که شامل فلسفه می‌شود) تقسیم کرده است. فلسفه یا حکمت نیز به دو بخش عمده: نظری (شامل وجودشناسی یا الهیات اعم و خداشناسی یا الهیات

اخص) و عملی (شامل علم اخلاق و سیاست) و حتی احکام شریعت (فقه) و اثبات شریعت (کلام) تقسیم می‌گردید.

شاید یکی از فوائد این تقسیم و توجه به اینگونه تقسیمات، درک اهمیت علوم از حیث موضوع، و شاید از نظر فایده و کاربرد و یا نیاز زمان، بود، اما هر دانشمندی برابر عرف زمان ناگزیر بود به همه این علوم سری بزند و گاه درباره آن کتابی بنویسد یا درسی بگوید. از ایتروست که گاهی از فلاسفه و حتی متکلمین و فقها نیز کتبی در ریاضیات و علوم طبیعی و بویژه در اخلاق دیده می‌شود. از ملاصدرا اثری درباره علوم تجربی و حقیقی معرفی نشده و تمام آنچه که درباره این علوم از وی می‌دانیم اظهار نظرهای کوتاه و عابرنه‌ای است که بمناسبت مسائل فلسفی در آثار خود آورده است. از جمله در شرح وی بر هدایه اثیری، که در آن، درباره پدیده‌های طبیعی همچون زلزله و رنگین‌کمان و معادن و مانند اینها اشاره‌ای شده و یا مطالبی که درباره علم مناظر و مریا - و باصطلاح فرنگی اپتیک - و دید چشم و شکل جلیدیه در رساله شواهد صغیر و شرح هدایه آمده، و رساله‌ای که درباره سبب شکل خاص فلک نهم از لحاظ داشتن منطقه (کمربند) موزب و عوارض دیگر در برخی نقاط آن آورده و براساس هیئت قدیم است، مطالبی دیده می‌شود، که ممکن است نه دلیل بی‌اطلاعی وی بلکه بی‌اعتنایی او به علوم دنیایی، در برابر حکمت و الامرته بوده است، همانگونه که از عبارات وی در کتبش برداشت می‌شود.

اما در علوم شرعیه یا دینی - که در تقسیمات جدید علوم در علوم انسانی و اجتماعی می‌گنجد - وی سرآمد بود، بدو دلیل: یکی آنکه مربوط به وظایف و تکالیف شرعی و عقاید و اصول اعتقادی ضروری می‌شد و دیگر آنکه وی را کمک می‌کرد که گوهر مراد خود را در آن بیابد؛ شاید بهمین سبب وی توجه به گرایش را که به تفسیر و حدیث داشت به فقه و اصول و رجال نداشت که یکسره از علوم دین شمرده می‌شوند و هر یک جداگانه در تأمین سعادت - که هدف اصلی حکمت عملی است - مؤثر بودند.

۵. عرشیه: مبدأ و معاد.

در اصطلاح قدما علوم شرعی در برابر علوم بود که یا از عقل مایه می‌گرفت یا از تجربه یا از زبان، مثلاً غزالی (در فائحة العلوم) علوم را به شرعی و غیرشرعی تقسیم می‌کند و می‌گوید علم شرعی آنستکه یا عقل مرشد آن باشد مانند علم حساب، و یا تجربه ما را به آن برساند مانند پزشکی، و یا سماع (شنیدن) مانند علم لغت. سپس علوم شرعی را به چهار دسته: اصول، فروع، مقدمات و متممات تقسیم می‌کند. علوم اصول علم به کتاب الله و علم به سنت و به اجماع و به آثار صحابه است.

علوم فروع: عبارتست از علم فقه و علم اخلاق. و علوم مقدماتی عبارتند از علم لغت و نحو و علوم متمم همان علوم قرآنی و علم رجال می‌باشند. وی پس از بیان این تقسیم می‌گوید که تمام علوم شرعی از «کفایات» هستند یعنی تحصیل آنها واجب عینی نیست بلکه واجب کفایی است، پس اگر بتوان آنرا از متخصص فراگرفت و باصطلاح از فقها و علمای شریعت «تقلید» کرد، تحصیل آن واجب نخواهد بود و برای اثبات این مطلب به آیه نفر (سوره توبه، آیه ۱۲۲) و آیه امر به معروف (سوره آل عمران، آیه ۱۰۴) استناد می‌کند.

صدرالمتألهین - بطن قوی - از این تقسیم بی‌اطلاع نبوده و ممکن است آنرا پستندیده باشد،^۶ ازاینرو وی اولاً «فقه» مذکور در قرآن و حدیث را اعم از علم فقه و شامل فقه صغیر و فقه کبیر (علوم اعتقادی و باصطلاح امروزی: جهان‌بینی) می‌داند و ثانیاً تحصیل فقه را تا باندازه‌ای که فقیه را در عمل به تکالیف شرعی عالم سازد، کافی می‌داند و زیاده‌روی و صرف عمر را در فروع غیرعملی لازم نمی‌شمرد.

وی برای اثبات تقدم علوم الهی بر علوم شرعی و فرعی، از استدلال فقهی بهره می‌گیرد، مثلاً وی در برخی مواضع استدلال می‌کند که معرفت استدلالی و برهانی حق تعالی و اثبات فلسفی نبوت و معاد - که همان اصول دین مصطلح امروزی ماست - واجب عینی است یعنی همه بدون استثنا باید آنرا از راه عقل و فهم خود بیاموزند و به یقین برسند و تقلید در اصول دین جایز نیست اما تحصیل احکام شرعی و استنباط آن از ادله قرآنی و

حدیث و اجماع و عقل واجب کفائی و از کفایات است - یعنی بر همه واجب نیست و هر کس می‌تواند آنرا از متخصصین آن، یعنی فقهای واجد صلاحیت و مجتهد، بتقلید فراگیرد و بپذیرد و عمل کند - پس ترک حکمت، ترک واجب عینی است و فقه بدون اجتهاد در معارف الهی مسئولیت‌آور است.^۷

با وجود این نگاه به مسئله، صدرالمتألهین از دو جهت به مهارت در فقه روی آورده و به مرتبه‌ای عالی رسیده بود: اول آنکه فقهت و فراگرفتن علم فقه و علوم شریعت یکی از لوازم تحصیل علم در روند تحصیلات رائج آن زمان بود، بویژه که استادان بزرگ فقه مانند شیخ بهائی و میرداماد معلمان و مرشدان او بودند.

دوم آنکه وی کسی نبود که به واجبات عینی بسنده کند و از کاری که مندوب یا واجب کفائی و مرضی باری تعالی باشد روبرگرداند یا سبک بگیرد. ازاینرو همانگونه که خواهیم گفت، وی به فقه و مقدمات آن نیز عنایت داشته و علاوه بر رفع نیاز خود راهنمای دیگران نیز بوده است.

برخی از مؤلفان اظهارات این حکیم و فقیه و مفسر را - که در لابلای کتب خود خطاب به برخی از متکلمین و فقهای درباری معاصر نوشته و آنها را بسبب آنکه بصرف داشتن معلومات سطحی کلامی یا فقهی و آشنایی با مصطلحات این علوم خود را افضل عالم و آدم می‌دانستند و صدرالمتألهین را بسبب آراء فلسفی و فقهی و کلامی بطرزی دور از اخلاق و دیانت، چنانکه افتد و دانی، مسخره و موهون می‌کردند محکوم نموده و دور از معرفت الهی دانسته - حمل بر مخالفت و بی‌اعتقادی او به علم فقه و فقه دانسته‌اند.

مثلاً محدث نامی نوری صاحب مستدرک در اواخر کتاب خود به این طعنه‌های ملاحظه‌شده اشاره کرده و

۶. وی در یادداشت‌های سفر عراق خود (چاپ کتابخانه امام عصر شیراز) از زمخشری و غزالی نقل می‌کند که اسم فقیه در دورانهای اولیه اسلام به معرفت آفات نفس و علم طریق آخرت گفته می‌شد و جمله «لینذروا قومهم اذا رجعوا» (که در آیه نذر است) برای انذار از خطرات آخرت بوده نه تعریفات طلاق و..... و بیع و اجاره چون این احکام محتاج انذار نیست بلکه مداومت و صرف عمر در آن قساوت قلب می‌آورد.

۷. اسفند، فصل ۱۱، ج ۹؛ رساله سه اصل، باب هشتم.

رنجیده خاطر از وی بصورتی نادرست و نسنجیده حمله و اعتراض نموده است.

مرحوم سید محسن امین (در اعیان الشیعه) ضمن نقل برخی از این مطالب از کتب ملاصدرا می‌گوید: ملاصدرا نه فقط فقها بلکه اصحاب دیگر علوم را بدور از توحید و معرفت الله واقعی می‌داند و نام «فقیه» را مناسب اصحاب توحید شهودی دانسته و از فقهای عادی این نام را برمی‌دارد و حتی همه مردم و علمای رشته‌های مختلف را زیانکار شمرده و فاقد ایمان حقیقی می‌انگارد و خلاصه آنکه بجز علم حکمت، علمی را علم نمی‌داند و جز حکما کسی را عالم نمی‌شمرد.

وی در دنبال تشخیص خود می‌افزاید که نمی‌دانیم حمله علمای معاصر به وی بسبب این اظهارات خصمانه بوده یا بالعکس حملات آنها را پاسخ گفته است و حمله از ناحیه مخالفان بوده؟

اولاً همانگونه که این محقق در کتاب خود استناد کرده عمده اظهارات ملاصدرا در برابر علمای معاصر که فقها و متکلمان بوده‌اند، در کتاب سه اصل و اسرار الایات آمده و طبق پژوهشی که ما کرده و پیش از این گفتیم هر دوی این کتاب در دهه چهل و سالهای آخر عمر شریف این حکیم در شیراز تألیف شده و حال آنکه گوشه‌گیری وی و اقامت در کهنک و قم پیش از آن و مربوط به دهه دوم (بین ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۵) بوده است، و اختلاف این دو تاریخ نشان می‌دهد که گفتار حکیم سالها پس از حملات و آزارهای زبانی فقها و متکلمین معاصر وی بوده است.

دوم آنکه حتی نمی‌توان معتقد شد که وی آن مطالب را بعنوان پاسخ و دشنام به دشمنان و مقابله بمثل داده (که حتی بنص قرآن از طرف مظلوم «مَنْ ظَلِمَ» جایز است) زیرا لازم بود که آنرا در همان سالها بصورت اعلامیه یا رنجانم‌ای پخش و ابلاغ می‌کرد و حال آنکه خود وی و پاسخگویی در مقدمه اسفار تصریح می‌کند که در مسئله مقابله با مخالفان مدتها مردد بوده تا آنکه پیروی از امام متقیان علی علیه السلام که فرمود:

طفقت ارتئي بين أن أصول بيد جداء أو أصبر على طخية عياء بهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير... فرأيت أن الصبر على هاتي أحجى، فصبرت وفي

العین قذی وفي الخلق شجی فأمسکت عنانی عن الاشتغال بالناس و مخالطتهم و سهلت علی معاداة الدوران و معاندة أبناء الزمان... و تساوی عندي إعزازهم و إضرارهم... .

دست از مقابله کشیده و به گوشه‌ای پناهنده شده که مجبور به مقابله بمثل نباشد.

آنچه که ملاصدرا را به این تعابیر واداشته - همانگونه که در کتاب سه اصل آمده - نصیحت است، پدران یا برادرانه، تا شاید غبار غفلت را از دل آنان و زنگار عناد و عداوت را از آینه اندیشه‌شان پاک سازد.

سوم آنکه طرف مقابل وی همه فقها و متکلمان نبوده‌اند بلکه خطاب وی به مدعیانی است که از عمق و بصیرت علمی خالی بوده و همانگونه در مقدمه کتاب اسفار گفته:

أكثر أبناء الزمان من مزاولي كتب العلم والعرفان، مكیین بتمام الجد علی مصنفات العلماء... ثم عن قليل يشبعون عن كل فن بسرعة و يقتعون عن كل دنّ بجرعة... ولهذا لم ينالوا من العلم نصيباً كثيراً ولا الشقى الغوى منهم يصير سعيداً بصيراً... .

مخاطبان وی فقهای همچون میرداماد و شیخ بهایی نیستند بلکه کسانی هستند که بدون مایه کافی و بدون درک مقاصد عالی علمی صدرالمتألهین نه فقط مبانی او را در فقه و فلسفه و کلام منکر می‌شدند که حتی شریانه به آزار کلامی او می‌پرداختند و همانگونه که خواهد آمد، وی در فقه و حدیث نیز مبانی مستحکم فقهی داشت که دیگران رأی او را مخالف اجماع فقها می‌دانستند و با دلایلی غیر فنی او را انکار می‌کردند.

ملاصدرا در عرصه علوم غیرحکمی

صدرالمتألهین برخلاف آنچه از حملات او به مخاطبان کتاب سه اصل فهمیده می‌شود گرچه اولویت و فضل را به علوم الهی از آن می‌دهد اما به دیگر علوم شرعی و غیرشرعی نیز معتقد و مطلع است؛ در علوم شرعی یک محدث توانا و کم‌نظیر است که حدیث را از نقل حدیث و تحمل آن به عرصه شرح و تفسیر کشانده، و نیز همانگونه که شأن و وظیفه یک فقیه است از آن در استنباط احکام شرعی بهره گرفته است.

*** مخاطبان وی فقهای همچون
میرداماد و شیخ بهایی نیستند بلکه
کسانی هستند که بدون مایه کافی و
بدون درک مقاصد عالی علمی
صدرالمتألهین نه فقط مبانی او را در
فقه و فلسفه و کلام منکر می‌شدند.**

صدرالمتألهین شاگرد دو فقیه نامدار و سرآمد همزمانان است: یکی شیخ بهاءالدین عاملی و دیگری میرداماد که نسب علمی هر دو به محقق ثانی می‌رسد و طبعاً با استعداد شگفتی که داشته در این رشته علم دین - که اجتهاد در آن مایه استحکام ایمان و عمل است - نیز به حد اجتهاد رسیده و می‌توانسته در کنار فقهای زمان به درس و امامت و فتوا بنشیند ولی بدلایلی که گذشت، او فقه را باندازه حاجت یعنی علم اجتهادی به واجبات و محرّمات می‌خواست که از مقوله «اعمال» هستند و اعمال را مقدمه‌ای بر علم الهی می‌دانست و حکمت را غایت طلب علم می‌شمرد.

وی گرچه در کتاب سه اصل خود خطاب به کسانی که بسبب پیرایه فقه و احکام، خود را ناجح و ناجی و سرآمد خلق می‌دانستند چنین می‌گوید:^۸

اما علمی که متعلق به عمل است و از علوم معاملات - نه از مکاشفات - دانستن آن بقدر عمل، واجب کفایی است و زیاده از عمل دانستنش وبال آخرتست و این معنا نزد عارفان بوضوح پیوسته و دلایل و شواهد آن بسیار است.

اگر انصاف داری ببین که شیخ زین‌الدین - علیه‌الرحمة - در آداب المتعلمین^۹ خود چه نقل می‌کند، وی چنین گفته است:

قال بعض المحققين: العلماء ثلاثة: عالم بالله غير عالم بأمر الله، فهو عبد استولت المعرفة الإلهية على قلبه فصار مستغرقاً بمشاهدة نور الجلال والكبرياء، فلا يفرغ لتعلم علم الأحكام إلا ما لا بد منه».

ولی در جای خود، هم فقیه بود و هم به فقه اعتقاد داشت.

اما وی فقه را بقصد چراغی در راه حیات و رفتار فردی و اجتماعی خود می‌خواست نه شغل شاغلی که او را از معارف عالیه باز دارد. از برخی قرائن برمی‌آید که همعصران وی او را بعنوان یک فقیه توانا برسّمیت می‌شناخته و گاه با او به مباحثه و جدل در مسائل فقهی می‌پرداخته‌اند.

یکی از این فقهای معاصر او ملامراد تفرشی (۹۶۵ - ۱۰۵۱) است که از شاگردان شیخ بهاء‌الدین بوده و اردبیلی در جامع الرواة^{۱۰} از وی بنیکی یاد کرده است. وی رساله‌ای بنام رسالة الکرمیة (الفاطمیة) دارد که در شرح مناظره او و صدرالمتألهین در برخی مسائل فقهی و حکمی است، از جمله در مسئله طهارت یا نجاست آب قلیل پس از ملاقات نجس و بدون ظهور علائم سه‌گانه مذکور در فقه، که ملاصدرا در این مسئله به طهارت آن اعتقاد داشته^{۱۱} و یکی از شاگردان میرداماد بنام ملاعبدالغفار جیلانی رساله‌ای در - باصطلاح حوزوی محاکمه - بررسی و ارزیابی نظرات صدرالمتألهین و ملامراد نوشته است که این کار، هم نشانه شهرت آن مناظرات و هم اهمیت مطالب و استدلال‌ات طرفین بوده است که فضلاً را به بررسی و اثبات و نفی آراء فقهی آنان وادار می‌ساخته و نشان می‌دهد که این مباحثات در حوزه‌های فقهی شهرتی یافته و طرفدارانی داشته است و همین مقدر برای درک درجه عالی فقاہت ملاصدرا کافی است.

قیض - شاگرد ملاصدرا - نیز در این مسئله طرفدار استاد خود شده و از جمله در کتاب «الوافی» ذیل حدیث «مرسل» از امام صادق (ع): «قال الرسول الله (ص) الماء يُطَهَّر ولا يُطَهَّر»^{۱۲} استدلال می‌کند که خداوند متعال بفضل خود، آب را طاهر و مُطَهَّر قرار داده بگونه‌ایکه هر نجس در آن مغلوب آن شده و صفات و خواص خود را از دست می‌دهد و در حقیقت نابود می‌گردد همانگونه که سرکه و شیر را اگر در آب بریزند. سپس از حدیث نبوی

۸. سه اصل، ص ۱۱۱، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

۹. آداب المتعلمین، شهید ثانی.

۱۰. جلد دوم، ص ۲۲۳.

۱۱. مقاله خرده‌گیران بر حکمت متعالیه، هادی مکارم، مجله حوزه، ش ۹۳.

۱۲. وافی، ج ۴، ص ۱۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳.

دیگر که می‌گوید: «خلق الله الماء طهوراً لا ینجسه شیء إلا ما غیر لونه أو طعمه أو ریحہ» نتیجه می‌گیرد که معیار در «عصمت» (یعنی تأثیرناپذیری آن از مواد اضافی) آنستکه علایم سه‌گانه بالا در آن پدید نیاید، یعنی ملاک عصمت آب «غلبه» است نه مقدار وزن و حجم معین که از آن به کر تعبیر می‌شود، و تغییر علایم بالا لازم نیست موضوعیت داشته باشد بلکه علامت «غلبه» شیء خارجی بر آب و ابطال عصمت آن است.

تأیید این کلام آنستکه آب بیشتر از کُر هم اگر مغلوب نجس واقع شود و اوصاف سه‌گانه آن تغییر کند دیگر نمی‌شود آنرا مُطَهَّر دانست. و بتعبیری تعیین کُر برای عصمت هم موضوعیت نداشته - بلکه بعنوان مُرشد و «مُشیر» در روایات آمده - و شاید اختلاف آن در وزن و حجم ناشی از همین عدم موضوعیت و عنوان مشیر بودن آن باشد.

خلاصه آنکه حسب مفاد دو حدیث بالا و اطلاق موجود در آن، معیار حقیقی در این مسئله، غلبه است و نشانه غلبه همان غلبه اوصاف ثلاثه مواد اضافی بر آب می‌باشد که نشانه «استحاله» است و اگر نجس استحاله شود، دیگر نجس نیست و حکم آب را دارد.

پس «طهور» بودن آب منطقاً بسبب غلبه آنست نه چیز دیگر، و در نتیجه با ملاقات نجس به آب - چه آب قلیل و چه کثیر - مادام که اوصاف ثلاثه آن تغییر نکرده باشد ظاهر است و متنجس نمی‌شود.

علامه فیض می‌گوید اگر معیار تنجس آب، قلیل و کُر نبودن آن می‌بود نبایستی با آب قلیل بتوان ازاله خبث کرد و آبی که ملاقات نجس (خبث) را می‌کند باید بنظر این فقها بلافاصله نجس شود و حال آنکه چنین چیزی نیست. و در نتیجه چون مقدار آب که به خبث می‌رسد نجس نمی‌شود و قادر به تطهیر می‌باشد پس ملاک تنجس آب قلیل ملاقات محض با نجس نیست. (و مطالب دیگری که در اثبات مطلب آورده است).

میرداماد نیز در برخی کتب فقهی خود تلویحاً از این نظر دفاع کرده و «عدم نجاست، بر قلیل بملاقات نجس...» راه، که ابن‌عقیل به آن فتوا داده مخالف اجماع شیعه ندانسته است.^{۱۳}

ناگفته نماند که اینگونه فتاوی که از عقلانیت فقهی برمیخیزد و کاملاً فنی و دارای قوت استدلال نیز هست و با فتاوی مشهور فقها مخالفت دارد از فقهای سرزده که نواندیشی و نقادی و آزادی و دید فلسفی و منطقی و شجاعت علمی بیشتری را نیز با خود داشته‌اند و از صدرالمتألهین و فیض نیز همین انتظار میرفته است.

از وی کتابی در فقه و اصول فقه باقی نمانده و ممکن است بوده و از میان رفته باشد ولی مسلماً رواج فلسفه در دوره صفویه در رشد علم اصول تأثیر داشته است. برای آشنایی با علم اصول نگاهی کوتاه به آن می‌اندازیم.

از نظر تاریخی علم اصول فقه در اصل بخشی از مسائل علم کلام اولیه بود که پس از جدا شدن و تخصصی شدن آن باز هم مسائل مشترکی در میان آنها یافت می‌شد.^{۱۴} این علم عهده‌دار قواعد کلی است که برای استنباط احکام و قوانین شرعی از منابع معتبر آن مفید واقع شود و به اجتهاد مجتهد (یعنی متخصص و کارشناس فقه و حقوق استدلالی) کمک کند.

منطقدانان غربی پاره‌ای از اصول منطقی را که در علم حقوق بکار آید و مربوط به دستورات، و اوامر و نواهی قانون، شود بنام Deontic می‌نامند که شبیه علم اصول است و ازاینرو بخشی از علم اصول را می‌توان منطق فقه نامید. این علم از بدو تولد در میان فقهای شیعه جایگاه مهمی یافت زیرا با عقلانیت اندیشه شیعی سازگاری داشت ولی عمده‌گسترش فنی و کمی و کیفی آن را می‌توان از زمان صاحب قوانین الاصول و صاحب فصول یعنی در دوره صفویه در ایران و عراق دانست که بسبب استقلال سیاسی و جامعه باز علمی و عقلی، ناگهان علم اصول و هم علم فقه در میان شیعه با جهشی چشمگیر و فوق‌عادت، از دیگر مذاهب اسلامی پیشی گرفت و به دانشی گسترده و فنی و پیچیده تبدیل شد که برخی مسائل

۱۳. تعلیقات میرداماد بر مختلف الشیعة علامه، ر.ک: بحث اجماع، ص ۴۸، علم قاضی، از نگارنده.

۱۴. مثلاً در مبادئ الوصول علامه حلی از عصمت انبیاء و حسن و قبح، و شکر منعم بحث می‌شود و در کتب کلامی از حجیت ظواهر قرآن و تکلیف و واجب و مباح و نظایر آن که اولی بحثی کلامی و دومی بحثی اصول فقهی است.

و دستاوردهای آن برای بسیاری از فقها و اصولیون دیگر مذاهب قابل درک نبود.

اما در زمان شیخ بهایی و میرداماد و ملاصدرا و حتی تا یک دو قرن پس از آن هم این رشد و شکوفایی مشهود و آشکار نبود و لذا هیچیک از آن بزرگان کتاب معتبر و مهمی در علم اصول ندارند.

مثلاً زبدة الاصول شیخ بهایی، همانگونه که از اسمش پیداست، کتابی فهرستوار و مختصر است، گرچه شرحهایی نسبتاً مفصل بر آن زده شد. میرداماد چند مسئله (هفت مسئله) را در رساله‌ای بنام السبع الشداد گردآورده است. کتاب معروف آن دوره کتاب معالم الدین فرزندان شهید ثانی است که هنوز کتاب درسی حوزه‌هاست و مدتها کارها و تألیفات علم اصول بصورت شرح آن اجرا می‌شد، و مختصرنویسی تا قرن سیزدهم ادامه داشت.

اما این وضع را نباید منافی و مخالف با تحول اساسی و ژرف اندیشه اصولی در دوره صفویه دانست زیرا زمینه رشد و جهش ناگهانی علم اصول در قرن سیزده و چهارده همه بر اساس خمیر مایه‌ای بود که در دو قرن پیش، در میان فقها و فلاسفه آن دوران فراهم آمده بود و مثلاً آثاری را بصورت مقالات یا مجموعه قواعد فقهی اصولی (از جمله عوائد ملا احمد نراقی و عنوانین مراغی) می‌بینیم و دقتهای فلسفی که در مباحث اصول انجام شده و ثمرات آن در فقه همان دوران و در حوزه‌های علمیه اصفهان، نجف و دیگر بلاد ظاهر می‌گردید و کتبی مانند رسائل شیخ انصاری و مطارح الانظار و کفایة الأصول قدم به عرصه تحقیق گذاشت و بعید نیست که رشد ماهوی و کیفی علم اصول فقه تحت تأثیر حوزه فلسفی آن دوران و جو استدلالی و منطقی بودن آن زمان باشد.

از صدرالمتألهین کتابی در علم اصول معرفی نشده همانگونه که در بیشتر رشته‌های علوم کلی و جزئی که در آن دست داشته یا استادی کرده چیزی ننوشته است. وی با اینکه محدث سترکی است جز شرحی فلسفی بر کتاب اصول الکافی ندارد و در علم رجال چیزی ننوشته و همچنین در ریاضیات و هیئت و پزشکی و مانند آنها، و به سبب آن پیش از این اشاره کردیم که وی بر آن بوده که عمر خود را جز در فلسفه آنهم در بخش الهیات و شناخت مبدأ و معاد و نفس مصروف نسازد.

• ملاصدرا کسی نبود که به واجبات عینی بسته‌کند و از کاری که مندوب یا واجب کفائی و مرضی باری تعالی باشد روبرگرداند.

یکی از نکاتی که در زندگی ملاصدرا قابل طرح و بررسی است مذاق فقهی و گرایش او در دعوی اخباری - اصولی همزمان اوست که اخباریها بوسیله ملا محمد امین استرآبادی از عراق و حجاز به ایران و اصفهان آوردند.

پیش از این به عقیده و برداشت ملاصدرا از اخباریهای خشک اشاره کرده‌ایم که وی آنها را حنبلیها و ظاهریه شیعه می‌نامد و بشدت با آنها برخورد می‌کند و این نشان می‌دهد که وی جزء فقهای اصولگراست و مذاق اخباری را نمی‌پسندد؛ اما از طرفی صاحب روضات الجنات در شرح عقاید ابن ابی عقیل (پس از آنکه فتوای او درباره عدم تنجس آب قلیل بملاقات نجس بدون تغییر اوصاف سه گانه را نقل می‌کند) می‌گوید که در این اواخر این فتوا در بین اخباریها رواج پیدا کرده و یکی از فرقهای اصولیها و اخباریها همین فتواست.

وی بدینگونه ملاصدرا و فیض را نیز در صف اخباریها آورده است، ولی با نظر مخالفی که از ملاصدرا درباره اخباریها و پیروان ندانسته ظاهریه و حنبلیه می‌شناسیم نمی‌توان این سخن را دارای دقت و کلیت کافی دانست، چه یکی از ویژگیهای مشهور اخباریه تعبد کورکورانه و بیمنطق به حدیث است هرچه که باشد و اینکه دلایل عقلی را در فهم احادیث و اخبار راه نمی‌دهند و حال آنکه فتوای ملاصدرا و فیض مبتنی بر استدلال عقلی و اصولی و منطقی در فهم و استنباط آیات و احادیث آن مسئله است و فقهی عمیق و اصولی را نشان می‌دهد.

علاوه بر این ما در گذشته بیان و تأکید کرده‌ایم که اخبار دیگری چیزی جدای از محدث بودن است؛ هر محدثی اخباری نیست و خلط بین ایندو اشتباه است و اخبار دیگری را می‌توان نوعی انحراف دانست.

* * *